

به نظر می‌رسد هر
گاه وجه سیاست
در انقلاب پرزنگ
شده است،
جایی برای حوزه
فرهنگ و معرفت
و دانش و تفکر
باقی نمانده است؛
درحالی که بنیاد
بحث دولت و
مسیری که دولت
باید طی کند از
مسیر تفکر و تولید
دانش در مراکز
علمی می‌گذرد و
با سیاست ورزی
فارغ از بنیاد علمی
و فلسفی نمی‌توان
به سمت دولت
مطلوب حرکت
نمود.

سؤال برانگیز به روش دستیابی به این سبک از اجتهاد برای تأسیس دولت اسلامی است. آنچه اثر و نظر فیرحی را دچار ابهام می‌کند، اصل دانستن قواعد مدرنیته و لزوم سازگاری با آن، در عین تبار متفاوت دانش / قدرت اسلامی از دانش / قدرت مدرن است. نسخه فیرحی برای عصر جدید این است که اولاً، نیاز انسان دینی به دانستن معارف الهی، نه صرف دانستن معانی نص، بلکه دستیابی به طرح کلی زندگی دینی است تا از مدخل این درک پذیری، به محاسبه حیات و توانایی‌های زیست مسلمانانه دست یابد. ثانیاً، «هرگونه نواندیشی دینی، جز با تحلیل ساخت جدید قدرت و خواست نوین زندگی در جمهوری اسلامی، آب در هاون کوبیدن است» (فیرحی، ۱۳۹۳). وی از این مقدمات به این نتیجه می‌رسد که «ماشین نظری عظیمی را باید تولید کنند که از یکسو تشخیص درستی از روابط قدرت ارائه کنند و از سوی دیگر، مجموعه کاملی از روش‌ها و دانش، توصیف‌ها، دستورالعمل‌ها و داده‌ها و به طور کلی فناوری تنظیم و اداره زندگی دینی جدید را به همراه آورند». (فیرحی، ۱۳۹۳)

این نگاه یک بحث فلسفی را در حوزه مباحث فقهی دنبال می‌کند و طبیعی است که به نتیجه مطلوب نمی‌رسد؛ از این رو با توجه به این که این نگاه بر هیچ یک از مکاتب فلسفه اسلامی مبتنی نیست، بنابراین از قوت لازم برای ادراک تحولات و ارائه نظریه‌ای مبتنی بر ارزش‌های انقلاب اسلامی نیز برخوردار نیست اما تأسیس گرایان را بهر دو متفاوتی ارائه می‌کنند. آنان اگرچه بر لزوم ایجاد ظرفیت جدید در دستگاه دانشی نص دینی تأکید دارند، اما این افزایش و ارتقاء ظرفیت را مبتنی بر قواعد حجیت فقه دنبال می‌کنند و از تکامل دستگاه فقه و «توسعه در روش اجتهاد» سخن می‌گویند، نه از هجرت دانش فقه به زمین مدرنیته و رشد در آن. یعنی معتقدند که «روش رایج اجتهاد برای ورود به عرصه احکام حکومتی کافی نیست و کم‌وکاستی‌هایی دارد که باید برطرف شود. این اصلاح با حفظ اصل و جوهره روش سنتی و ایجاد یک سلسله نوآوری و اصلاحات در برخی زمینه‌ها است و همانند روش هرمنوتیک گرایان شالوده اصول فقه را به هم نمی‌ریزد» (پرور، ۱۳۹۱) نظریه توسعه و تکامل اجتهاد با دیگر نظریه‌های مشابه مطرح شده در این حوزه، همچون «نظریه حجیت ظن»، «نظریه قبض و بسط شریعت» و «نظریه ابتناء»، تفاوت‌های اساسی دارد. از نظر سید منیرالدین حسینی، تکامل و توسعه اجتهاد باید در سه بعد «فقاہت»، «موضوع‌شناسی» و «اراده حاکم» رخ دهد. وی بدین منظور پیشنهاد می‌کند که باید ابتدا روش موضوع‌شناسی دستگاه اجتهاد اصلاح شود، سپس روش تقه تکمیل شده و آنگاه سازمان مناسبی برای تصمیم‌گیری دولت اسلامی ایجاد گردد تا بتواند در سطوح و مقاطع مختلف به مدیریت نظام اسلامی بپردازد (پرور، ۱۳۹۱) منظور از اصلاح موضوع‌شناسی این است که فقیه دولت اسلامی باید با توجه به دو عنصر زمان و مکان، خودش به شناخت موضوع اقدام کند و سنجش درستی از شرایط داشته باشد. لذا باید از شناخت‌های عرفی در تولید احکام حکومتی اجتناب کرد. بدین منظور اولاً، باید روش تحقیق در علوم دانشگاهی، مبانی و معیارها و معادلات حاکم بر آن‌ها تغییر کرده و بر دین استوار باشد؛ ثانیاً، فلسفه و منطق مناسبی بر علوم حوزوی حاکم شود که توان تغذیه روش‌های تحقیق دانشگاهی را داشته باشند؛ ثالثاً، نظام اداری کشور نیز در شناخت موضوعات حکومت از روش‌های تکاملی تولید شده در این دانشگاه‌های اسلامی شده استفاده کنند (پرور، ۱۳۹۱)